



مقدمه: در شماره های گذشته بررسی و نقد نظریه کانت پیرامون مبدا افعال اخلاقی از نظر خوانندگان محترم گذشت در این شماره به دنبال بحث های گذشته در بیان نظریه کانت و طرح نظریات فلاسفه اسلامی در رد نظریه کانت از نظر شما می گذرد.



از استاد شهید مرتضی مطهری *

کانت و مسئله

سعادت و کمال

کانت می گوید اخلاق سروکارش با سعادت نیست بلکه با کمال است، بعد می گوید اگر بنا باشد سعادت از اخلاق جدا شود کار خیلی دشواری است ولی تنها راه صعود به ملکوت همین است که انسان راه کمال را انتخاب کند نه راه سعادت را.

یک جور صادق است، برای من همانقدر صادق است که برای شما، برای شما همانقدر صادق است که برای اشخاص دیگر، همین جور ضروری و جبری، جبری باین معنی یعنی غیر قابل تسلیم است، انسان می تواند، خودش را تسلیم دیگران نکند، ولی هرگز نمی تواند وجدانش را تسلیم بکند، انسان ممکن است خودش مثلا تسلیم یک جبار بشود، تسلیم یک عمل زشت بشود ولی وجدان یک جوری است که هرگز تسلیم نمی شود وجدان آن جنایتکارترین جنایتکاران دنیا هم حاضر نیست تسلیم آن جنایتکار بشود، یعنی بهش بگوید بسیار خوب کار خوبی کردی، نه چنین چیزی نیست، ایستاده است سر حکم خودش، مثل یک امر معروف و نهی از منکر ای فرمایی که هیچ نیروی نمی تواند او را تسلیم بکند، هر کارش بخواهند بکنند سر حرف خودش ایستاده است. از درون انسان امر معروف و نهی از منکر میکند، بسیاری از جنایتکاران تاریخ که مرتکب جنایتهای فجیعی شده اند تاریخ نشان داده است که بعد از مدتی با پیش آمدن شرایطی وقتی به حال خود برمی گردند. انجان ناراحت می شوند، که بعد دیوانه می شوند، که تاریخ از مثل اینها خیلی سراغ دارد، در جلسه پیش به یک مناسبتی این بحث را کردم پس این پشیمانی دلیل بر همین مطلب است که واقعا انسان از چنین وجدانی بهره مند است، این وجدان اخلاقی انسانرا دعوت به کمال می کند، نه سعادت، می گوید سعادت یک مطلب است، کمال مطلب دیگر، چونکه آن یک خوبی بیشتر نمی شناسد کانت می گوید در همه دنیا یک خوبی وجود دارد و آن اراده نیک است اراده نیک هم یعنی مطیع بودن مطلق در برابر فرمانهای وجدان

حالا که انسان باید مطیع مطلق باشد در برابر فرمان وجدان، پس امر او را باید اطاعت کند، و تسلیم مطلق او باید باشد، چون او به نتایج کار، کاری ندارد، می گوید: خواه برای تو مفید فائده ای باشد یا نباشد، مفید لذتی باشد یا نباشد، هیچ باین حرفها کار ندارد، پس با سعادت انسان کاری ندارد، چون سعادت یعنی خوشی در نهایت امر، سعادت یعنی خوشی، منتها هر لذتی خوش نیست، لذتی که بدنبال خودش رنج بیاورد خوش نیست سعادت یعنی خوشی هر چه بیشتر که در آن هیچ گونه رنجی و آلمی، روحی، جسمی ندوی و آخروی وجود نداشته باشد، و شقاوت یعنی درد و رنج، حالا مجموع درد و رنجها را باید حساب کرد، مجموع خوشی را می باید حساب

از خودشان منصرف بکند، فراری هستند، دلشان می خواهد خودشان باشند و خودشان و فکر کنند، چون عالم درویشان از عالم بیرون واقعا سالمتر است. آن که عالم درویش مثل باغ وحش است که گزنده ها و درنده ها را رها کرده باشد خودش را باین صورت می بیند، از خودش که فرار می کند، ولی این برعکس است، اینکه انسان نمی تواند با خودش خلوت بکند، برای این است خود واقعی را از دست داده است، و بقول اینها برای اینست که نمی تواند یک لحظه با وجدان خودش بسر ببرد و وجدان می گوید خاک بر آن سرت، چرا چنین کردی، می بایست چنین نکسی، کانت می گوید این تلخیهای پشیمانیها، این عذاب وجدانها که همیشه ما می گوئیم اینها از کجاست اگر چنین فرماندهی در درون انسان نمی بود، انسان از کار خودش راضی بود و لااقل درد درویش ناراحتی نداشت، از بیرون ناراحتی داشت، ولی انسان همیشه از درویش احساس ناراحتی می کند، می گوید برای اینکه آن نیرو همین جوری که قبلی است (یعنی تجربی نیست)، مطلق است، مثل حکم عقل مشروط به مصلحت نیست، عام است، در همه جا

اکثرا جانیهایی دنیا معتاد به یک سلسله مخدرا می باشند. حالا آن مخدر، از قبیل تریاک باشد، هروئین باشد، مسکرات باشد یعنی مشروبات و اینها باشد قمار باشد یا یک سرگرمیهای دیگری خیلی شدید و منصرف کننده، اینها برای این است که از خودشان می خواهند فرار کنند، خودش اینرا حس می کنند، که اگر خودش باشد و خودش، از خودش رنج میبرد مثل اینکه درویش برآز مار است و برآز عقرب است و دانما دارند او را می گزند، مثل مرفین که تزریق می کنند به یک آدمی که از درد شدید می نالد، مرفین تزریق میکند که حس نکند این درد را این سرگرمیها این مخدر است، این مسکرات، این قمارها، بیشتر در افراد جانی، جنایتکار، فاسد العمل که پیدا می شود برای فرار از خود است، آدم می خواهد از خودش فرار کند و این چه بدبختی است و چرا باید انسان خودش را آنچنان بسازد، که نتواند با خودش خلوت کند برعکس، چرا اهل صلاح، اهل تقوی، اهل اخلاق آنهاهی که ندای وجدانشان را همیشه می شنوند، و شنیده اند و اطاعت کرده اند، اینها باز برعکسند، اینها بیشتر از هر آنچه که آنها را



کرد خوشیهای جسمی، روحی، دنیوی، اخروی آنکه بیشتر از همه خوشی ایجاد می کند. آن سعادت است پس سعادت اصلا مبنایش خوشی است، مبنای سعادت خوشی است ولی وجدان به خوشی کار ندارد، به کمال کار دارد، می گوید تو این کار را بکن چون خوشی فی حد ذاته کمال است، بله سعادت دیگران را بخواه که کمال تو است، اینجا است که آفتاب کانت میان کمال و سعادت فرق گذاشته و این فکر از زمان او تا زمان حاضر هنوز رایج است، که فرنگیها می گویند کمال یک مطلب است و سعادت یک مطلب دیگر. ولی این در فلسفه اسلامی (کمال و سعادت مطرح است. بوعلی در اشارات و بعضی در جاهای دیگر طرح می کنند آنها معتقدند که سعادت را از کمال و کمال را از سعادت نمی شود تفکیک کرد هر کمالی خود نوعی سعادت است که حالا او را بعدا عرض می کنم ولی کانت اینها را از یکدیگر تفکیک می کند، بعد هم خودش می گوید که اگر بگویند این خیلی کار مشکلی است که ما بگوئیم تکلیف را از زیبایی جدا کنیم، و اخلاق را از سعادت جدا کنیم و حال آنکه تمام فلاسفه دنیا اخلاق را ملازم با سعادت می دانند، مثلا فارابی که خیلی درباره سعادت بحث می کند و چند کتاب نوشته از جمله تحصیل السعادة، اصلا اخلاق و سعادت را با یکدیگر توأم می بیند، با اخلاقیون دیگری مثلا صاحب جامع العادات، صاحب معراج السعادة، اینها که کتاب هایشان کتابهای اخلاقی است، در نظر اینها مفهوم سعادت رکن اخلاق است ولی کانت می گوید نه، اخلاق سروکارش با سعادت نیست، بلکه با کمال است، بعد خودش بخودش اعتراض می کند، می گوید اگر بنا باشد سعادت از اخلاق جدا شود، کار اخلاق خیلی دشوار است، یک آدم اخلاقی با اطمینان باینکه از سعادت دارد دور می شود، باید فرمان حس اخلاقی خودش را بپذیرد، این خیلی کار دشواری است، می گوید قبول دارم دشوار است، ولی تنها راه صعود به ملکوت همین است، که انسان راه کمال را انتخاب کند نه راه سعادت را، خوب اینجا یک ایراد واضح هست باین جناب کانت، خوب آقا ما این که بقول تو آخرش منتهی می شود به ملکوت، آیا انسان وقتی به ملکوت اعلی برسد سعادت مند است یا شقاوت مند؟ آیا کمال انسان را به ملکوت که میرساند به سعادت میرساند یا به شقاوت. ناچار می گوید به سعادت، از اینجا معلوم می شود آن سعادت که این می گوید، سعادت حس است یعنی سعادت با اصطلاح خوش

تمام جانیهای دنیا برای فرار از خود و کاهش رنج درویشان به یک سلسله مغلزها پناه می برند برعکس صالحین و متقین که همیشه ندای وجدانشان را شنیده و اطاعت کرده اند از هر آنچه آنها را از خود منصرف کند دوری می کنند زیرا عالم درویشان از عالم بیرون واقعا سالمتر است.

مادی دنیوی والا نمی شود اساسا سعادت را از کمال جدا کرد همچنان که بوعلی و امثال آنها گفته اند سعادت و کمال غیر قابل انفکاک است. آنهم در آخر امر نتوانسته جدا بکند، برای اینکه حرفش را توجیه بکند آخرش باید بگوید مقصود او از سعادت آن چیزی است که قدمای ما آنرا سعادت حسی می نامیدند. آنها هم قائل به دو سعادت سعادت حسی و سعادت غیر حسی، کانت این جور که عرض کرده ام محور فلسفه اش وجدان اخلاقی است، چون در باب عقل نظری هر چه کوشش کرده آخرش به شک رسیده یعنی بجای نرسیده یعنی در آنچه ما اسمش را می گذاریم فلسفه الهی و حکمت الهی او که راهش را رفته آخرش به شک رسیده، به جایی نرسیده ولی وقتی که آمده به عالم اخلاق بنظرش رسیده که مفتاح همه چیز را اینجا کشف کرد مفتاح مذهب را اینجا کشف کرده است، مفتاح تزویج و اختیار را اینجا کشف کرده است، مفتاح بقای نفس و خلود نفس را اینجا کشف کرده است، مفتاح معاد را در اینجا کشف کرده است و مفتاح وجود خدا را در اینجا کشف کرده است.

(ادامه دارد)